

آب و آیین

نگاهی به جایگاه آب در زندگی مردم هرمزگان
علی رضایی

و هرموز و شهرستان جاسک و توابع آن‌ها که کم‌آب‌اند، ما از طراوت زندگی، بی‌بهره نیستند. آب در این دیار چه شور باشد چه شیرین، همواره آینه‌ای است تا آیین زندگی در آن جلوه نماید.

هرمزگان، سرزمین کهن‌سالی است با تاریخ و تمدن دیرین. به گواهی تاریخ رد پای بسیاری از اقوام را می‌توان در این دیار نگریست و آب، عامل اساسی حضور این اقوام و شکل‌گیری تمدن در این دیار است.

اهمیت تاریخی و فراتاریخی دو دریای کهن پارسی و عمان، بر کسی پوشیده نیست. اما آنچه سبب توجه به این دو ابراهه بزرگ می‌شود، حضور مردمی کاربلد است که هم در دریا و هم در خشکی قابلیت خود را نشان می‌دهند.

موغستان، ایالتی بزرگ است که همواره در تیررس نگاه حکام و سلاطین قرار گرفته است. نخستین میهمان تاریخی این سرزمین، نثارک، سردار اسکندر، است که در گذر از دریای پارس به این دریا می‌آید و از توصیفی که به دست می‌دهد می‌توان پی برد این سرزمین بسیار آباد بوده است. اشاره او به رود میناب و شهر کهن هرموز و ملاقاتی که با حاکم این شهر دارد، نشان‌دهنده شکل‌گیری تمدنی است در خور توجه، زیرا تا مردمی مدنیت نداشته باشند شایسته تشکیل حکومت نیستند. مردمی که می‌دانستند چگونه از آب شور و آب شیرین، شور شیرینی در رگ حیات جاری کنند، جای پای

فرهنگی و در این میان حدیث آب شنیدنی‌ترین است.

این استان پهناور، اگرچه دیرپا و کهن‌سال است اما چون کودکی زاده آب و آتش است. از سویی در آغوش دو دریا آرمیده است و از سویی چهره در کوره خورشید سرخ می‌کند.

صورت هرمزگان از همین آب‌و‌آتش گلگون است و آب، صورتگری است که به مدد خورشید چه نقش‌ها که بر این خاک زده است. آنجا که رودها و چشمه‌ها جاری است زندگی رنگی دیگر دارد.

و جایی که آب چهره می‌پوشاند جلوه‌های دیگر از حیات، رخ می‌نمایند.

به‌طور کلی، هرمزگان به دلیل وضعیت آب‌وهوایی و اقلیمی، از مناطق خشک و بی‌آب کشور است. با اینکه تحت تأثیر آب‌وهوای بیابانی و نیمه‌بیابانی قرار دارد و عملاً دو فصل بیشتر ندارد؛ فصل طولانی تابستان از اوایل اردیبهشت تا آخر آبان‌ماه و فصل کوتاه و معتدل زمستان، اما از لطف طبیعت بی‌بهره نیست؛ و اگرچه میانگین سالانه بارندگی چیزی حدود ۱۴۰ میلی‌متر است که نشانه خشکی و کم‌آبی این دیار است، باین حال قسمت‌های شرقی و شمالی استان، سرسبز و مستعد کشاورزی است.

شاخص‌ترین مناطق پرآب و حاصلخیز استان، شهرهای میناب، رودان و حاجی‌آباد و نیز بخش‌های شمالی بندرعباس است و مناطق غربی و جنوبی استان شامل بندرلنگه و جزایر قشم

دخترک، پای بر سنگ سخت کوه می‌گذارد و با نگاه پر از تمنای خود، با او سخن می‌گوید: «ای کوه، من ماهکم، دختری با کنگروه‌های نقره‌ای، با بر زمین می‌زنم تا چشمه‌ات از خواب برخیزد، جَمَاز پدر تشنه و بادیه‌جویان، بی‌شیر است.»

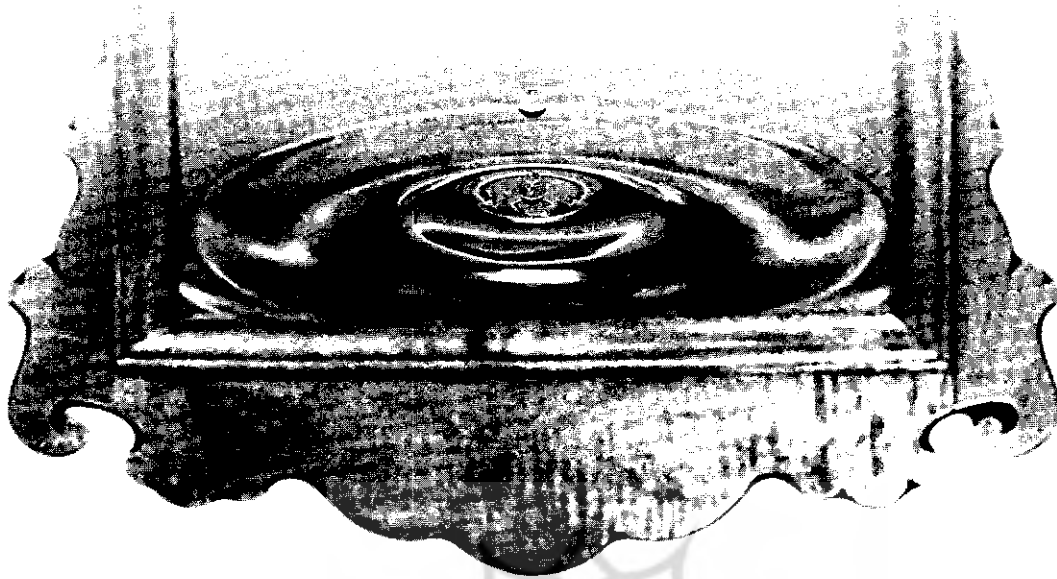
کوه خشک است و، چشمه در خواب و، ماهک، درحالی‌که مشکی خشک بر گردن انداخته است بادیۀ مسی را در دست گرفته، خیره به خورشیدی که تازه از کوه سرزده همراه با دیگر دختران کوچک آبادی می‌خواند:

«ای خدا، شمالک را روانۀ دیار ما کن تا ابرها را بیاورد، اگر زنگروشاه^۲ ابرها را در دیده باشد، شمالک آن‌ها را پیدا می‌کند.»^۳

و دختران در پاسخ به ماهک می‌خوانند: «شمالک از راه می‌رسد، شمالک به شتاب می‌آید.»

زنان آبادی گاه نگران و گاه خندان، چشم به کودکان دوخته و گوش به سرود باران سپرده‌اند. پیرزن کوه‌نشین (بشکردی) که روزگاری خود چون ماهک پای بر صخره کوبیده و این سرود را زمزمه کرده بود، از غرث رعد و درخشش برق می‌گوید:

«شمالک، با بوی باران از راه می‌رسد و همه را در ململ شادی می‌پیچد. زنگروشاه روسیاه از شمالک، شکست‌خورده، می‌گریزد و ابرهای باران‌زا به شوق صدای سرود کودکان می‌بارند.»
هرمزگان، عجیب به صندوق مادر بزرگ‌ها شباهت دارد. هر گوشه‌اش رنگی از آیین است و



مردم بر این خاک، جای پای محکمی است اما کمتر مورخی به زندگی آنان اشاره کرده است. آنچه از نوشته‌ها برمی‌آید این است که این خطه، همواره در نقطه نگاه مردان تاریخی بوده است. چه کسانی که شمشیر در کف گرفتند و به این سو تاختند یا آنان که زر در کیسه کردند و به بوی سود بر پهنه این آب بادبان برافراشتند، جلوه‌هایی می‌دیدند که ارزش آن جولان را داشت؛ و مردم در هزاهز این جولان‌ها، یا سر باختند یا سرزمین. از این روست که از آن همه آبادی تاریخی جز نامی، آن هم دگرگون شده، نمی‌یابیم.

آیا در پس این گمنامی، نقطه‌ای روشن یافت می‌شود که چراغی باشد در راه جست‌وجویی که به شناخت مردم این دیار بینجامد؟

من این نقطه روشن را در قطره‌های آب می‌بینم. آبی که اگر چه به قول همین مردم: «آبی که رود درون خونه، خودی بخورد به از بیغونه»، بیش از آنچه کام خودی‌ها را شیرین کند بیگانه را تشنه خود می‌سازد و به این سو می‌کشد و این آب چه شور باشد یا شیرین آن قدر هوس‌انگیز است که هم ملک دینار غزه، به امید خراج سالیانه صد هزار دینار زر، اسب در دریا براند و هم پادشاه سلجوقی از همین دیار، سپاه به عمان یکشد؛ و نیز پرتغالیان را آن چنان حریص کند که جان بر سر طمع خویش گذارند. حالا، بماند آنچه که از غارت راهزنان دریایی بر سر این مردم آمده است و همه نشانه آن است که بیگانه به خوبی می‌دانست به کجا گام می‌گذارد و خودی، که بیگانه‌تر از بیگانه بود، هرگز نیندیشید که برای حفظ این

گوهر گران‌بها، که چشم‌ها را خیره کرده است چه چاره‌ای بجوید. از همین روست که دولت‌های مرکزی، نه به فکر تشکیل نیروی دریایی مقتدری افتادند و نه بر سواحل و جزایر این خطه، حاکمی توانا گماردند. با اینکه شنیده بودند قطعه‌ای از این خاک هر روز در چشم بیگانه، نگین انگشتی جهان نامیده می‌شود، بدان اعتنایی نکردند؛ شاید به این دلیل که من این نگین سلیمان، به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد.

این خطه به اعتبار دو کالای گران‌بها، که هر دو محصول آب است، سال‌ها مرکز نقل تجارت منطقه می‌شود؛ یکی خارک شیرین خرما، یا کنگ، که کام مردم کراچی و بمبئی و زنگبار را شیرین می‌کرد و از نخلستان‌های هرموز کهنه یا میناب امروزی به دست می‌آمد و دیگری مروارید بندرلنگه و کنگ را شهره آفاق ساخت. به واسطه همین دو کالای گران‌بها بود که کاروان‌های ادویه و ابریشم به راه افتاد و بازارهای کرمان، فارس، اصفهان و خراسان بزرگ را رونق و شکوه بخشید؛ درحالی که هیچ وقایع‌نگاری نمی‌نویسد سهم مردم از این تجارت شیرین خارک چه اندازه بود. مگر اینکه مثل‌ها و مثل‌ها و سرودهای آن‌ها را بشنویم و به‌دقت بکاویم، زیرا این تنها ترین راه یافتن حقیقتی است که همواره زیر ابر گزارش‌های رسمی پنهان مانده است.

توجه به مثل زیر شاید گوشه‌ای از این حقیقت را بنمایاند:

«روخونه‌ای واردن عاسلی / داغ به دل یا منجلی
/ منجلی که شیرازین / گرد لوی مروارین / الل
مکارا کوکو / به زنگبارا کوکو»

رودخانه‌ای از غسل جاری است درحالی که داغ حسرت بر دل خرماپزانی است که پای دیگ‌ها ایستاده‌اند، دیگ‌هایی که از آن تاجران شیرازی است و بر گرد آن مروارید دیده می‌شود. کجاست آنکه این‌ها را بار کند و کجاست آنکه به زنگبار ببرد.

بی‌بهرگی مردم از دسترنجشان، سبب مهاجرت می‌شود. در کتاب گران‌قدر عمان، می‌خوانیم: «اکثر اهالی صحار اباضی‌مذهب، عده‌ای اهل سنت و جمعی شیعه‌اند که اغلب از اهالی میناب و شمیلات و از مضافات بندرعباس هستند و از جور و تعدی خوانین محلی و عمال دولت، به آنجا مهاجرت کرده و سکونت گزیده‌اند... حال آنکه میناب و شمیلات از نقاط حاصلخیز و پرآب ایران است.»^۵

خشک‌سالی‌های مناطق کم‌باران، مثل جاسک و بخش بیابان در جنوب استان، نیز سبب مهاجرت و جابه‌جایی مردم می‌شود. اما نکته قابل توجه در نوع این جابه‌جایی است. از آنجایی که بیشتر این جابه‌جایی حکم بیلاق و قشلاق دارد و بیشتر در جهت یافتن مکان مناسب، برای زندگی صورت می‌گیرد، کمتر بنای ماندگاری در این آبادی‌ها می‌بینیم؛ به‌طور مثال، کمتر خانه‌ها خشت و گلی است. بیشتر از شاخ و برگ نخل‌ها خانه می‌سازند تا جابه‌جایی راحت‌تر ممکن شود. خانه‌های گلی نیز، خیلی ساده ساخته می‌شود و بادگیر، که اساسی‌ترین رکن خانه‌های جنوب است، در این بناها دیده نمی‌شود. از ساخت برکه نیز، آن گونه که باید، خبری نیست زیرا این مردم دائماً در جست‌وجوی زمین و آب مناسب،

جابه‌جا می‌شوند، در حالی که در جزایر، به‌ویژه قشم و مناطق شرقی و شمال شرقی استان، مثل بندرکنگ و بندرلنگه و بستک، معماری ساختار محکمی دارد و بر اساس وضعیت اقلیمی استوار است.

از ویژگی معماری این مناطق، توجه به ساخت برکه‌ها و بادگیرهاست و هر دو رابطه مستقیمی با وضعیت آب‌وهوا دارند.

برکه‌ها، به گونه‌های طراحی و ساخته شده‌اند که بتوانند در هر شرایطی آب را، هر چه هم اندک باشد، ذخیره کنند و بادگیرها را نیز، آن‌چنان حساب‌شده بنا کرده‌اند که بتوانند کمترین وزش نسیمی را به درون خانه منتقل کنند.

بنای خانه‌ها نیز، در مناطق کم‌آب و پرآب، با هم متفاوت‌اند. خانه‌ها در مناطق کم‌آب از طراحی خاصی برخوردارند و این به سبب نوع رابطهای است که مردم این دیار با مسافران و دریانوردان غریبه داشتند در حالی که در مناطق پرآب جز تاجران بزرگ، کمتر کسی با غریبه‌ها سروکار داشته است. از این رو فقط کسانی که در قلعه‌ها یا حاشیه آن‌ها می‌زیستند خانه‌های نسبتاً قابل توجهی داشتند. بقیه مردم در منازل بسیار ساده و بیشتر کپری، می‌زیستند.

بود و نبود آب در ویژگی مهاجرت‌ها هم اثرگذار بوده است. مردمی که از شهرهای بندرلنگه و کنگ و بستک و قشم، به کشورهای حاشیه خلیج فارس مهاجرت کرده‌اند به دلیل آشنایی با اصول تجارت، آنجا نیز از تجربه خود به‌خوبی بهره برده‌اند و از بازرگانان سرشناس شده‌اند یا جای پای خود را محکم کرده‌اند، در حالی که، مهاجران مناطقی چون بندرعباس، میناب و جاسک، بیشتر به کارهای خدماتی روی آورده‌اند؛ یعنی همان کارهایی که در دیار خود داشتند. زیرا بیشتر باغ‌ها و نخلستان‌ها و به تبع آن اقتصاد، در اختیار عده‌ای مالک خاص بوده است.

شاید بی‌دلیل نباشد که مردم منطقه در مثالی می‌گویند آب زیادش زحمت است و کمش رحمت و چه رحمتی بالاتر از اینکه می‌بینیم مردم جزیره قشم در گذرگاه تاریخ، با ژرفاندیشی اقدام به ساختن انواع سدها و بندها می‌کنند؛ مثل سد تل بالا و سد دم.

در سه کیلومتری غرب قشم دره کم‌عمق کولغان قرار دارد. در این دره، بالغ بر ۲۵ حلقه چاه کوچک و بزرگ است و در محلی به نام تل بالا مقداری چاه بزرگ و کوچک حفر شده است. در حاشیه غربی کولغان پشته کوهی وجود دارد که آثار ساختمانی ویران شده روی آن دیده می‌شود. دره غربی کولغان مونه خاصی از مخازن و آبگیرهاست که روزگار درازی بعد از مادها و هخامنشیان، از آن مخازن استفاده می‌شد و پس از آن ساسانیان در این دره به کار بزرگ‌تری دست زدند که در نوع خود از شاهکارهای

خیره‌کننده در جزیره قشم است و آن ساختن سد خاکی تل بالا است.^۶ سد دم نیز یکی دیگر از آثار به جا مانده از ساسانیان است که در نوع خود، از سدهای بسیار زیبا و در عین حال استوار بوده که سرتاسر پایه و دیوارهای اصلی آن هنوز به جا مانده است.^۷

برکه‌های جزیره قشم و بندرلنگه نیز در نوع خود بی‌نظیرند و هر کدام مایه امیدواری مردمی هستند که از خشکسالی‌ها به تلخی یاد می‌کنند. همین برکه‌ها سبب ماندگاری این مردم شده است. بیهوده نیست که نقش آب، نه تنها بر دل اینان حک شده که بر در و دیوار خانه‌ها نیز خوش نشسته است.

نقش نیلوفر آبی که بر در برخی خانه‌ها دیده می‌شود نشانه شناخت این مردم از این نماد حیات و باروری است و نیز نقش‌های موج، لنگر، ماهی و کشتی‌ها بر در و دیوار، دال‌بر اهمیتی است که این مردم برای آب قائل هستند و شگفت‌تر اینکه با دوراندیشی در بندر لافت، چاه‌هایی حفر کرده‌اند که در نوع خود بی‌نظیر است.

چاه‌های معروف به طلا، ۳۶۶ حلقه بودند که مردم هر روز از یکی از آن‌ها استفاده می‌کردند. امروز حدود چهل حلقه از آن‌ها باقی مانده و مورد استفاده است. در کنار این چاه‌ها درخت کناری قرار دارد که مورد احترام اهالی است و شکستن و سوزاندن شاخه‌های آن را ناشایست و گناه می‌دانند.^۸

تمهید دیگر، احداث قنات‌هاست. اگرچه مشخص نیست این قنات‌ها از چه زمانی در این دیار حفر شده‌اند اما هر یک در ماندگاری این مردم، نقش بسزایی داشته‌اند. قدیمی‌ترین این قنات‌های شناخته‌شده را می‌توان قنات کمشک، واقع در شمال غربی بندرعباس، دانست و نیز از قنات‌های واقع در جزیره کیش که گفته می‌شود از قرن چهارم، پس از احداث شهر حریره به جا مانده است.^۹

تقریباً در اکثر نقاط استان، به‌ویژه گهره، رضوان، فین، میناب و رودان، این قنات‌ها دیده می‌شود و متأسفانه اکثر آن‌ها ویران شده‌اند و فقط اندکی از آن‌ها استفاده می‌شود.

در بندرعباس نیز یک رشته قنات از ناپبند تا داخل شهر کشیده شده است و در چند نقطه از مسیر قنات، آب‌انبارهایی با سنگ و ساروج ساخته بودند که شیرهای برنجی داشت و مردم به وسیله آن‌ها آب مورد نیاز خود را به دست می‌آوردند.^{۱۰}

و اما به چاه و چشمه از منظری دیگر باید نگریست، با این اشاره که چاه در این دیار اهمیت برکه‌ها و قنات‌ها را ندارد؛ اگرچه در بعضی از جاها بسیار مؤثر است. مثل چاه و گاوچاه در ناپبند بندرعباس که تا مدت‌ها تأمین‌کننده آب شرب مردم این شهر بود. اما آنچه حدیث چاه را

شنیدنی‌تر می‌کند هویت زنانه آن است. آب چاه از آن زن است چون مستور و پرده‌نشین است. هر چه چاه بیشتر دور از چشم‌ها باشد بیشتر قداست می‌یابد.

مثل چاه تمبانو در میناب که در فاصله حدود پنج کیلومتری شهر قرار داشت. باین حال هر روز زنان به سراغش می‌رفتند و آب خوردن را، که معتقد بودند از همه آب‌ها خنک‌تر و گوارتر است، از آن برمی‌گرفتند.

تمبانو از دو واژه تمب به معنی تپه، بلندی و بانو که موکل این چاه است ترکیب شده [است]. این بانو می‌تواند به نوعی نشان از ایزد بانوی آب داشته باشد. مثل بی‌بی مریم که او نیز صاحب و دارنده چشمه‌ای دیگر در میناب و موسوم است به هو بی مریم، یعنی آب بی‌بی مریم که چشمه شفابخشی است و مردها حق ندارند به آن نزدیک شوند. آیا این توجه و احترام به آب، ریشه در اسطوره‌های کهن ندارد؟

به نوشته استاد دکتر باستانی پاریزی، احترام به آب قائمه اصلی هویت ایرانی است که از روزگار پرستش آناهیتا و تثلیث آناهیتا و میترا و تیشتر یا معمول بوده.^{۱۱}

بیهوده نیست که مردم جنوب، آب باران را آب رحمت نام نهاده‌اند و مردم بخش بیابان از توابع جاسک، به محض ریزش باران و جاری شدن سیل، ظرف‌ها را از آب صاف خالی و از آب گل‌آلود باران پر می‌کردند و با لذتی وصف‌ناشدنی می‌نوشیدند و سروتن در این آب می‌شستند.

استاد باستانی، در جای دیگر اشاره می‌کند: «مخلص به یاد دارد در کوهستان پاریز وقتی باران می‌آمد و خبر می‌دادند که رودخانه راه افتاده، پیر و جوان دو سه فرسخ به پیشواز رودخانه می‌رفتند و چای و کلمه می‌دادند.»^{۱۲}

در کتاب مقدس، چاه در بیابان و چشمه‌هایی که به بادیه‌نشینان هبه می‌شود موجب شادی و شگفتی بسیار بوده است. نزدیک چشمه‌ها و چاه‌ها، عشق متولد می‌شد و وصلت صورت می‌گرفت.^{۱۳}

آب زنده، آب زندگی، به‌عنوان نماد آفرینش عرضه می‌شود؛ چون تصفیه می‌کند، شفا می‌بخشد و دوباره جوان می‌کند. به عقیده گریگوریوس، اهل نیسا، چاه‌ها آبی را کد دارند اما چاه داماد، چاهی از آب زنده است.^{۱۴}

یکی از آیین‌های مقدس در هرمزگان، تن‌شویی داماد در کنار چاه و چشمه مقدس است که بی‌رابطه با زاینده‌گی و باروری نیست. داماد از این آب حیات نیرو می‌گیرد تا قدرت باروری پیدا کند. این نگاه به آب، ما را به یاد شعری از فدریکو گارسیا لورکا می‌اندازد: «زن بدون مرد، سترون است، مانند یرما، مانند بیابان بدون باران که سترون است.»^{۱۵}

رمز آمدن داماد بر سر چاه، که نماد زندگی

است، شاید پاس داشت زاینده‌گی و باروری باشد. پس از تن‌شویی، ظرفی از همان آب به خانه عروس می‌برند تا او نیز خود را بشوید. آیا این نشانه وصلت و یکی شدن مقدر نیست؟ آیا این عروس و اصولاً همه دخترانی که از چاه و چشمه آب می‌آوردند تمثیلی از زمینی نیستند که آماده بارور شدن‌اند؟

آب، ناپاکی‌ها را می‌شوید و عامل زندگی دوباره می‌شود. با آب چاه که آمیخته با گیاهان خوشبو چون آویشن؛ حنا، بوزرد، اسپند، مورد، گل سرخ و سدر است زن زانو را می‌شویند تا دوباره آماده باروری شود. سه آب و گاه هفت آب، بر او می‌ریزند. بر قبر مردگان تازه درگذشته نیز، سه بار آب معطر می‌پاشند، روز سوم و هفتم و چهلم (یا چهار ماهی)، با امید به اینکه روان مرده، آرام گیرد و سرگردان نماند.

کسی را که گرفتار بیماری سخت است به چشمه‌های آب گرم خاص می‌برند و تن او را با آدابی ویژه می‌شویند. بار هفتم، این تن‌شویی در تاریکی شب اتفاق می‌افتد. بی‌هیچ شمعی و چراغی تن او را به آب می‌سپارند. آیا این کار به نوعی یادآور چشمه حیات نیست که در ظلمات قرار دارد؟

در مراسم نشیپیل بستن^{۱۶} که یادآور کستی بستن زردشتی‌هاست، نوجوانی را مانند دامادی بر سر چاه می‌آورند و تن او را می‌شویند و بند نشیپیل را که نشانه مردانگی است بر کمرش می‌بندند و لنگی نو می‌پوشد. آن‌گاه از او می‌خواهند که سر در حلقه چاه ببرد و سه بار بگوید من مردم. این اعلام مردانگی، در چاه که نماد زنانگی است درخور تأمل نیست؟ آیا با این عمل از چاه مدد نمی‌گیرد تا قدرت باروری به او عطا کند؟ این شخصیت‌بخشی به چاه نمی‌تواند بی‌سبب باشد. در اساطیر اسکاندیناوی، اودین ایزد بزرگی است. برای اینکه خردمند شود می‌رود سر چاهی که آب آن را بنوشد؛ صاحب چاه مار بزرگی است که یک چشمش را به آن مار می‌دهد و آب می‌خورد و شعور پیدا می‌کند و شعر می‌گوید و شاعر می‌شود^{۱۷}. می‌دانیم که زیارتگاه و چاه و درخت رابطه‌ی رازآمیزی با هم دارند و معمولاً ماری که موکل بر این زیارتگاه است یا در چاه است یا بر درخت یا در زیارتگاه چمبره می‌زند. هیچ‌کس حق ندارد آزاری به این مار برساند.

گاه زنان نازا و ناامید را به زیارت می‌برند یا این امید که مار بر شکم او بلغزد، و باور دارند که این کار سبب زاینده‌گی می‌شود. این زن را با آب مقدس می‌شویند و تا سه روز از چشم‌ها پنهانش می‌کنند.

به موردی دیگر اشاره می‌کنم. در شب زفاف، شست پای عروس و داماد را با آب معطر (آمیخته به گل سرخ و مورد) در ظرفی می‌شویند. زانی

که دختر دم بخت دارند از این آب با خود می‌برند و دست و پای دختر را با آن می‌شویند با این امید که به‌زودی بختش باز خواهد شد.

اگرچه در باور مردم هرمزگان شستن شست پای عروس و داماد برای دور کردن پلیدی‌ها و بیماری‌هاست اما در پس این باور، رازی دیگر باید نهفته باشد.

بامبارهای آفریقایی، شست را نماد قدرت می‌دانند و رئیس قبیله، حلقه‌ای در شست می‌کند که به علامت صاعقه آراسته شده است. آن‌ها در شب زفاف بر انگشت پای داماد نخ می‌بندند.

در اسطوره پیگمه، در میان بامبوتی‌های کنگو و قبایل جنوب کامرون این باور وجود دارد که قهرمان نمی‌پذیرد از راه طبیعی به دنیا بیاید. آنان از طریق شست پای راست مادرشان متولد می‌شوند.^{۱۸}

جالب است بدانیم در بیماری زار نیز، باد زار از راه شست پای بیمار از تن او خارج می‌شود. این مردم، در کتابه به کسی که زیرک و رند و هوشمند است می‌گویند سر در چاه بابل کرده. به‌راستی، اینان از چه راهی متوجه رابطه رازآمیز کاهنان پیشگو و ساحره‌های بابلی با چاه‌های بابل شده‌اند؟

از چاه به دریا نقبی می‌زنیم و به گوشه‌های از باورهای مردم درباره‌ی دریا می‌پردازیم.

از دید شاعر و عارف بزرگ، مولوی، اقیانوس نماد اساس ملکوتی جهان است و آب این اقیانوس، جوهر الهی است که تمام خلقت را لیریز می‌کند و امواج، مخلوقات آن هستند.

آن بحر کفی کرد و به هر پاره از آن کف نقشی ز فلان آمد و جسمی ز فلان شد. (دیوان شمس)^{۱۹}

دریا برجسته‌ترین بخش زندگی مردم هرمزگان است، چون موجود زنده‌ای به آن می‌نگرند، به او دل می‌بازند و از او می‌هراسند. تا کام دریا را شیرین نکنند به سفر نمی‌روند و تا از او اجازه نگیرند به صید نمی‌پردازند. طوفانی شدن آن را بی‌علت نمی‌دانند از این‌رو سعی می‌کنند از راز او باخبر شوند.

برای سخن گفتن با دریا از گُر استفاده می‌کنند. گُر، شیپوری است که از صدف‌های بزرگ ساخته شده است و صدای بمی دارد. گُر، به نوعی، توتوم است و تنها در مراسم آیینی خاصی نواخته می‌شود. وقتی جهازی آماده رفتن به دریا می‌شد با گُر به دریا خبر می‌دادند و اجازه می‌گرفتند و در طوفان‌ها نیز با دمیدن در گُر، صدای آشنا را به گوش او می‌رساندند. اگرچه بعضی از دریانوردان معتقدند صدای گُر، به دلیل مهیب بودن، موجودات دریایی مثل بابا دریا را که ممکن است مایه‌ی دردسر باشد، می‌ترساند.

در اساطیر یونان می‌خوانیم که زئوس در طوفان بزرگ از پوسیدون خواست تا نیزه‌ی سه‌شاخه‌ی خویش را بر کناری نهد و امواج خروشان را آرام گرداند. پوسیدون نیز به ترتیون که از خدایان دریا بود فرمان داد تا در صدف بلند آوای خویش بدمد و سیل را فرمان دهد تا واپس نشیند.^{۲۰}

دریا که آرام باشد خواهر است و چون بخروشد یا عاشق است یا دیوانه. به زندگی در زیر دریا معتقدند و داستان‌ها از این زندگی دارند. موجوداتی انسان‌گونه که دل به آدمیان می‌بندند و چون خود را نشان دهند آدمی را گشته‌ی خویش می‌کنند.

فریبناک‌ترین این موجودات، منمنداس است؛ زنی زیبا که در شب‌های مهتابی با سرودی دلنشین به شکار ماهیگیران و جاشوهای جوان می‌رود و چون آن‌ها را به چنگ آورد از آنان کام می‌گیرد و سپس با پایهای ازمانند خویش آن‌ها را قطعه‌قطعه می‌کند. این موجود شبیه است به الف‌ها؛ خدایانی از جنس هوا که خاستگاه آن‌ها کشورهای شمال اروپاست. آنان شیفتگان رقص شبانه در مرزها و ظاهرآ آدمیان را دعوت می‌کنند تا به آن‌ها بیوندند اما در واقع موجب مرگشان می‌شوند. تفوقیل گوته در این مورد می‌سراید: «در شب است که الف‌ها، بیرون می‌آیند با پیراهن‌های مرطوبشان بر ساحل و برای هم‌رقصان خود مرگی زار به ارمغان می‌آورند.»^{۲۱}

در اساطیر ژرمن و اسکاندیناوی نیز اوندین‌ها و نمف‌ها چنین‌اند. آن‌ها پری‌آب‌ها هستند و شرورند.^{۲۲}

اوندین‌ها مرد جوان زیبا را به قعر آب‌ها می‌کشند. او دیگر روز را نمی‌بیند و خسته در میان بازوان آن‌ها می‌میرد.

در کتابی که استاد محمد طباطبایی آن را نگارستان عجایب و غرایب نامیده‌اند و از شخصی به نام پیشاوری دانسته‌اند که معاصر نادرشاه افشار بوده. در بیان قسمی ماهی آمده است:

دیگر قسمی است عروسک‌نام؛ در بحر فارس او را مقام است.^{۲۳}

شب‌های چهاردهم ماه، وقتی ماه می‌درخشد و چهارشنبه‌ها، وقت مناسبی است تا آنان که تن خسته دارند آن را به آب دریا بسپارند و نیرومند بازگردند. آب دریا نیز توتوم‌گونه است. هر چشم‌زخمی را دور می‌کند و آفت‌ها را پس می‌زند. آب دریا را به خانه می‌آورند و دست‌وپای خود را می‌شویند، بر درگاه خانه و بر حیواناتشان می‌پاشند تا اجنه را دور کند و بلا را بتاراند.

باورها و آیین‌های دریایی، از طریق مهاجرت جزیره‌نشینان به دیگر نقاط استان منتقل شده است. مهاجران قسمی و هرمزی که تابستان‌ها را در باغ‌های میناب می‌گذرانند در انتقال این باورها بیشترین تأثیر را گذارده‌اند. استفاده

از داروهایی که در مراسم آیینی مصرف داشت نیز از طریق همین قسمی‌ها ترویج شده است؛ داروهایی چون گشته، گره‌کو، بوزرد و کندر که در مراسم زار به کار می‌برند.

همیای آب‌های مقدس، درختان مقدسی نیز بودند که بسیاری از مراسم در کنار آن‌ها برپا می‌شد، درختانی چون کنار، کرت، کهور و از همه معروف‌تر، درخت لور. این درخت که به انجیر معابد و بانیان نیز شهرت یافته، همیشه رازآمیز و پیچیده در افسون بوده است. به دلیل بی‌خار بودن، مأوای مناسبی برای پرزادان و از ما بهتران است و این نیز در افسانه‌های ما، بی‌سابقه نیست. در *داستان‌نامه* می‌خوانیم: اسکندر نگاه کرد، درختی دید، مردی خواست که از آن میوه برکند، چوبی زدند بر دست او که بیم بود دست او بشکند و بانگی صعب از آن درخت برآمد که آدمیان، خویشتن نگاه دارید.^{۲۴}

درخت لور، چون درختان جم، زیتون محلی و انبه و تمبر هندی به‌وسیله دریانوردان و بازرگانان از سرزمین هند به این دیار آورده شده که در این میان، لور شهرت بیشتری یافته است. پیتر و دلاواله، این درخت را می‌ستاید و آن را زیباترین درخت‌ها می‌دانند. او می‌نویسد با اطمینان می‌توانم بگویم که لور زیباترین درخت‌های دنیاست.^{۲۵}

این درخت، مقدس است و معمولاً در کنارش زیارتگاهی دیده می‌شود. میوه‌اش شبیه انجیر کوچک است و آن را خرمای لور می‌نامند و می‌خورند. به دلیل قداستی که دارد از چوب آن علم می‌سازند و نیز چهارچوب تابوت (نخل) و حجله‌های عزاداری. کرت و کنار، نیز، اهمیت دارند. از چوب آن‌ها به‌ویژه کرت به دلیل استحکامی که دارد در صنعت لنج‌سازی استفاده می‌شود. خاربوته‌ها نیز نیمه‌جایگاهی در باورهای مردم دارند. گیاه خشک، گیاه آتش است و این چیستان به این موضوع اشاره دارد: «سفیدی کاشتم سرخی برآمد شمله (شعله) کشید خون بر سر آمد.»

از میان خاربوته‌ها، آدور یا گیاه خارشر علاوه بر خاصیت دارویی، کاربرد جذابی دارد.

در مناطق گرم و خشک استان آلاچیق‌هایی ساخته می‌شود به نام آدوربند یا خارخانه که با همین گیاه پوشیده می‌شود. آن‌گاه با پاشیدن آب بر آن، هوایی بس مطبوع و خنک حاصل می‌شود که به‌راستی در آن جهنم سوزان لذت‌بخش است و باید گفت:

به عمر خود هر آن کسی ندیده خارخانه را
نه برده کیفی زندگی نه لذت زمانه را^{۲۶}
گل گیدی نیز از جمله گل‌هایی است که خاصیت هم‌ذات‌پنداری با انسان دارد.

این گل، بسیار حساس، ظریف و کمیاب است. اگر در گوشه باغی بروید دوست دارد آدمیان

همدمش شوند و وقتی به بار می‌نشیند با آدابی خاص به سراغش می‌روند، برایش اسپند و گشته دود می‌کنند و برایش می‌خوانند و می‌نوازند. مردم معتقدند گل گیدی، تنها با صدای سُرنا و دهل شکفته می‌شود و این اگرچه شگفت‌انگیز است اما بی‌سابقه نیست. چندی پیش در آمریکا تحقیق کردند و دیدند گل شمعدانی با پخش موسیقی‌های برامس، رشد عجیبی می‌کند ولی نسبت به هیچ موسیقی دیگری عکس‌العمل نشان نمی‌دهد.^{۲۷} این گل، بسیار خوشبو و معطر است و صاحبش قطعه‌ای از آن را به رسم هدیه به دیگران می‌دهد که تا یک سال در میان لباس‌های آنان می‌ماند و همه را خوشبو می‌کند. حدیث آب پایان‌ناپذیر است. آب آینه پرزادان نیز هست. دختران دم بخت به امید آنکه صورت پرزادی را در آینه آب ببینند، بیشتر زیر درختان بی‌خار در آب می‌نگرند و گیسو شانه می‌کنند. این چیستان اشاره به همین موضوع دارد:

«کپ دست، کپک دست، آب روان، دخترک مست»

در نمایشی آیینی در خطاب به پرزادان می‌خوانیم: «هادر از ماما بلبله شنیده که شما در چشمه مهتاب، تن می‌شوید و در آب می‌نگرید و گیسو شانه می‌کنید.»^{۲۸}

این باورها، رزق روح مردمی است که با آب الفتی فراطبیعی دارند؛ چه در کنار دریا باشند یا در دل دشت و یا بر صخره‌های کوه. چشمشان به آسمان است تا کی بیبارد و معتقدند باران به ایر نیست، به امر است. امر شود می‌بارد. برای همین در خشکسالی‌ها با آدابی خاص دعای باران می‌خوانند تا ایزد باران خشکسالی را از شهرشان به در کند. شاید رمز قربانی برای چشمه‌ها و چاه‌ها، در به دست آوردن دل ایزد بانوی باران باشد. آیا والدداشتن کودکان برای خواندن سرود باران، ریشه در باورهای کهن و غیرمستقیم آشنایی با تشر و اپوش ندارد؟

بدون شک این اسطوره‌ها راز ماندگاری این مردم را می‌نمایاند. چه آنان که فرش زندگی را بر گستره دریا گسترده‌اند و چه آنان که در خشکی با چاه و چشمه و رودها، پیمان دوستی می‌بندند.

از دل افسانه‌ها و آیین‌ها بیرون می‌آییم و با چشمی باز به خلیج فارس می‌نگریم. دریا با زبان ملایم و با گرهی که از طوفان بر پیشانی دارد به ما می‌گوید: تاریخ به آب خلیج فارس و این خطه نیاز دارد، چه اسکندر باشد و چه خواجه که دلگیر می‌نالد:

به اختیار کسی هرگز اختیار کند
جرون تشنگی و باد گرم تابستان^{۲۹}
و چه حاج ملاحادی سبزواری که با این آب وضو می‌گیرد و نیز وحشی بافقی که او نیز چون همکار خویش، خواجه، افسرده می‌سراید:

آگه نئی که از پی وجه معاش خویش
هر چیز داشت وحشی بی‌خانمان فروخت
چیزی که از بلاد عراق آمدش به دست
آورد و در دیار جرون در زمان فروخت
از بهر وجه آب وضو اندرین دیار
سجاده کرد در گرو و طیلسان فروخت^{۳۰}
اگرچه از روزگار، داغ‌ها بر سینه دارد و بارها بی‌مهری بیگانگان را دیده اما هرگز در برابر هیچ حادثه‌ای سر خم نکرده است. این آب همواره آبروی این سرزمین خواهد بود و همیشه با نام پارس، باقی خواهد ماند.

پایان مقاله، این سخن است:
شما ای آب‌هایی که نیرو می‌بخشید، قوت، عظمت، شادی و بصیرت‌مان دهید.
شما ای آب‌ها بزایدید گناهان ما را هر چه که باشد.^{۳۱}

پی‌نوشت

۱. کنگرو، نوعی خلخال است که دختران و زنان هرمزگانی زینت مچ پا می‌کنند.
۲. زنگروشاه، دیو خشکسالی است.
۳. برگرفته از سرودی محلی برای باران.
۴. باستانی پاریزی، *درخت جواهر*، ص ۲۸۶ - ۲۸۸.
۵. احمد فرامرزی، *عمان*، ص ۶۷
۶. مجموعه مقالات اولین همایش آثار تاریخی آب هرمزگان، بندرعباس، بهمن ۱۳۷۲، ص ۳۵.
۷. همان، ص ۲۷.
۸. علی بلوک‌باشی، *جزیره قشم*، ج ۲، ص ۵۰ - ۵۱.
۹. مجموعه مقالات اولین همایش آثار تاریخی، ص ۱۳۱.
۱۰. احمد سایانی، *از جرون تا بندرعباس*، ص ۶۲.
۱۱. باستانی پاریزی، *شمعی در طوفان*، ص ۳۱۹.
۱۲. همان، ص ۳۲۱.
۱۳. ژان شوالیه و آن گربران، *فرهنگ نمادها*، ترجمه و تحقیق سوده فضایی، ص ۸.
۱۴. همان، ص ۱۲.
۱۵. همان، ص ۱۰.
۱۶. نشپیل، بندی است شبیه کستی زردشتیان که به نشانه بلوغ بر کمر پسران نوجوان می‌بستند.
۱۷. مهرداد بهار، *از اسطوره تا تاریخ*، ص ۲۸۳.
۱۸. ژان شوالیه و آن گربران، همان، ص ۲۷۰ - ۲۷۱.
۱۹. همان، صص ۱۶ - ۱۷ - همان.
۲۰. دونسا روزنبرگ، *اسطوره‌های یونان*، ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد، ص ۷۰.
۲۱. ژان شوالیه و آن گربران، همان، ص ۲۳۰ - ۲۳۱.
۲۲. همان، صص ۲۹۲ - ۲۹۳.
۲۳. مجموعه مقالات اولین همایش آثار تاریخی آب هرمزگان، ص ۶۱۸.
۲۴. *داستان‌نامه طرطوسی*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، ص ۵۷۵.
۲۵. سفرنامه پیتر دلاواله، ج ۲، ص ۱۲۲۴.
۲۶. باستانی پاریزی، *معجزه کویر*.
۲۷. فصلنامه موسیقی ماهور، سال ششم، ش ۲۱، پاییز ۸۲، ص ۲۰۰.
۲۸. علی رضایی، *گل و جله*، ص ۱۸.
۲۹. سید جعفر حمیدی، *سعدی در کیش*، ص ۱۱۸.
۳۰. همان، ص ۱۱۹.
۳۱. ژان شوالیه و آن گربران، همان، ص ۱۴.